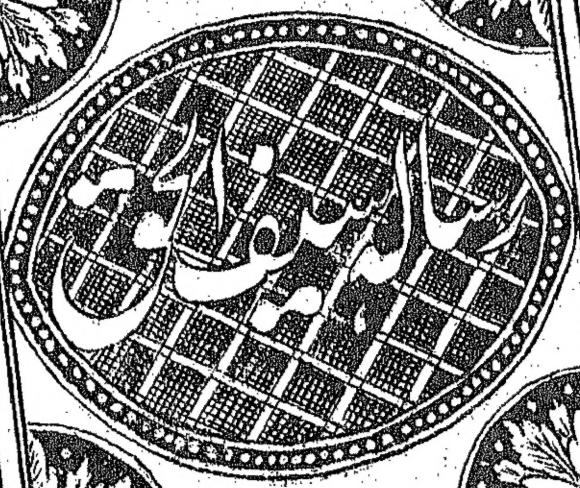


LYTTON LIBRARY

بیت خاندان نبوتی



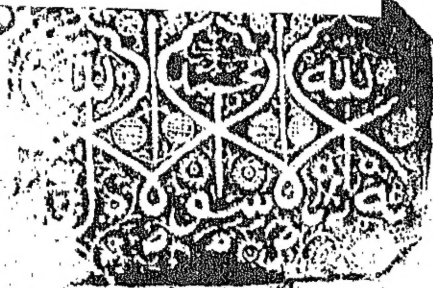
در بیان سیرت و احوال و مناقب و فضائل و شرف و کرامت و جلال و جلاله

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2997

CHECKED



۱۹۷۵

۲۹۹۷

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد مجید و شای لا تقدیر احدی را ننمود که عروس احدیت را لباس سخن و حدیث پوشانده
و سما و صفات را بروی ستار گردانیده از در ایملکی سرپایش پوشیده و برقع ناشیوتی بر آن
افزوده از نظر نگارگان بدین امین گردید رحمانی که شیطان بی نصیب از او باشد فریب
سلطانی که بنیت رعایا پروری دعوت برگز و ناکس را حجب جنائی که استواری و پایداری
سزاوار ذات اوست منائی که منت بشمار برگردن صفات او سبحانی که از یاد نام
پاکش وجود در مومن و کافر ظاهر مستحالی که استعانت بچوبالی دست و پاییان از ذات او ظاهر
رسمی که رحمت خاص او و شکیب گناه گاران کرمی که گرم عالم او و داور مسکینان محتاجان چادر
مؤمنان و چید از کافران حلیمی که بردباری مخلوق و از دام عام چه از خارج و چه از داخل بر دست
اوست علمی که از تحت شری تا بفرش اعلی اگر پای مور بجای افتد در علم معرفت او است
که جمال خوبان عالم بحدیکه شمس و قمر زده است از صحرای حسن و لا زوال او بلیلی که پیش بیت و کوفه
غالب و شان زمین و زمان امان خواه بارگاه جلال او حکمی که کمال حکمت او انتظام کون
عظیمی که از آواست غطش غطت باینده گان پس کی سبب قال شنوای سوال بصیر
خشم بنیای حال حکمی که بی قید زبان معلوم بیان شمیم بیکلیف دست روزی رسا

معاصی را بگذراند و خطا موجب مغفرت شکوری که شاکر را باعث مزید نیت ظاهری که در حقیقت
 اینهمه اوست با هر یک از اینها روشن است بر دشمن و دوست جاری که مبتلای حال خویش را در ملک
 فراق انداخته قناری که منکران کمال درویش را مشغول دنیا و دین ساخته و کیلی که قیب و لایق
 عشاق خویش است که غیر درون گنجی کفیلی که خدا نذر ویدار و درویش است بشتر طبع در میزان انصاف
 ماسوار انسجی حجب الدعوات مشرق البرکات محی الحسرات مآتی السیات رافع الدرجات
 کافی للمهمات مفتوح الابواب منعم و مایه فی مرض کافی لوجن قایم بذات وایم بصفتا ستار
 ناموس ملک القدوس غزل ای اندر او دیدم که لیلی و کیمه چون به که بر لب آن خنده در دیده این گون
 شیرین تو بصورت که فرهاد سیرت که به شیرین بر شیرینی تلخی تو باین محزون * *
 که شمع گهی لاله که بلبل و پروانه به در سینه آن آتش در دیده این صیون به عاشق صفتی که
 معشوق ادا گاه به به خود فتنه شدی گامی گامی بخودی مفتون به که شود که شاعر که قافیه که تقطیع
 که کاغذ و که مسطر که لفظ و گهی مضمون به که به نعت و که منت برگردن محتاجان به منتان گهی دیدم
 دیدم گهی ممنون به که شکر و که شکری که آمده شکوری به که وزن و گهی میزان که وزن و
 که موزون به نعت سید المرسلین نعت واقف و صفات تمکات شریعی را رواست که در
 پرده رسالت کار خدای با انجام رسانید و به پاس نبوت خواش ذات لم یزلی را تمام گردانید
 محمد که اگر ستودگی دو عالم فراموشید عیسی از دمه خداوند بر آید محمود و یک اگر حسنات که نیت جمع
 شود به سازواری خود در جاه و محال است افتد احمدی که از گنیمت گره نیست بر دل و دیده
 منکران زود تا از سر احد مطلقا آگاه نشوند حامدی که خود را با احد ذات خود گردید بنوعیکه زود
 از زو کنند احدیکه یکتای او بر بر دو عالم ظاهر و صیدیکه وجهش بر جهان و جانیان با بر
 طاهر که سایه اش همسایه جهان منطری که نور مستقی لازم و السش نور دیده عرفان نبی که خاتم
 نبوت را بزخم ختمه گردید محی که حیات الاسلام خاص النجاس ان و در رسید کاملی جامع الکمال
 و اصلی مورد تحیات حبیب الله رسول الله کلیمی که صدای بی آنکه شنید علمی که لقای نا دیدنی

اینها در حدیث آمده است
 و در حدیث آمده است

وید و اگر فاعلی که مذکور ناصر لغاتی که منصوص شدیم پیش بدو مشهور و بیشتر بارگاه و دود و سراج خانه
 جمال تاج اهل کمال مهدی نادیان مطاع مطیعان محبب الدعوات بحجاب الحسنات و امی مطلق سراپا
 حق رساننده تحت متین مقرر دین مبین رحمت خاص پروردگار غوث غیاث مشایخ کبار ذکر الله و الله
 ابو ابراهیم عروه الوثقی احمد محنتی محمد مصطفی مختار خیر و کل ابو القاسم و اصل عزیز بفضل شفیع المذنبین
 سید المرسلین امام المتقین رحمت اللعالمین و دلیل بخشایش گناه گاران کفیل شفاعت عصیان
 شحار ان فاتح ابواب افصال الهی مفتاح خزینة علم ناشای علم الایمان و یقین دلیل الزیارات فی الیه
 والدین صاحب المقام المجد و القدر صاحب المراج و البراق و العلم صاحب الجود و السکة صاحب
 و الفضیلة اکلیل الدنیا و الاولیا خلیل الله باصدق و صفاروف الرحمن صاحب البیان شفیق
 فیض اللسان غفرل کلمی عاشق شده یارم لیسان زاهد کلمی معشوق شده در لباس شایسته
 آند و احد چون خواست صحن خویش را باطلی نماید و زمین اول کمر بسته شکل آند و آند و آند
 احد و را غافل مشو از نقطه میانی به من کینه قطعه علم ستر ستر آند و کن خورشید تابان با من
 در گرد و غریبیت و همه مهر نمایان است در دلو و حیدر آند و علاج گیر از شکار کردن امراض
 روحانی به که غریبیت طلب با علامات روی آند سبب تالیف گوید اما بعد کترین نبوغ
 عقیدت گزین و کین غلامان ارادت آئین خادم خادمان جان شارف روی فدویان بقرآر
 مریدان ارادت بنیاد و شعیب مشیدان راسخ الاعتقاد طالب مطلوب میل عاشق
 معشوق خیر و کل یعنی حضرت سلطان القاضین زبدة الکاملین قدوة السالکین سید الاولیاء
 امام المسلمین نایب جناب سید المرسلین کلین گلستان شریعت بلبل بوستان طریقت
 معدن جوهر حقیقت مخزن گنج موقت پیشوای عالم ناموت رنهای مقام ملکوت رونق افروز
 انجن خیر و ست جلوه فرمای چمن لاسوت آشنای دریای باسوت میاح بیدای ناموت مقرب
 قریب منزل قاب قوسین مرکز حقیقی دایره عین و اصل کامل عارف و اصل سر و قدر موصدان
 در هر حلقه صوفیان عصر تاج الاولیا سراج الفقرا عالم علم نبی و علی واقف اسرار خفی و صلی مرج

الطاف الی من فی فضات نامتناهی می تو حید سبحانی حاجی ماسوای ربانی محیط اوار احدیت مورد
 تجلیات صمدیت اختر میر برج کرامت گو بر لی نظیر درج سخاوت مجمع کمالات صفات
 منان منظر ذات ایزد سبحان مولانا مرشد نامشاه عبدالرحمن قانی فی الله باقی بالله استبانه
 عین الله عزلی ای جمال تو جهان را نور ایمان آمده به از درت تکمیل اسلام مسلمان آمده به از
 جالت شد منور خانه تاریک دل به نور کائنات قالب افسرده را جان آمده به نیست شمشیر تو
 از حق ملک و پیری به آن شکل آدمی چون سبحان آمده به بر که گریان رفت پیشیت طالب
 ویدار حق به چون رخ تو دیدت کین یافت خندان آمده به بر که اسیر بسمل بنودی از نگاه تو خود
 بهر آن مقتول از روز عید قربان آمده به چون نگردد و گریخت خویش این شاکر نیاز به قیس را
 لیلی و مای عشق رحمان آمده میگوید حسین بخش رحمانی متوطن بلده فرخ آباد که چون این فقیر
 طالب از در متعال کبر سلسله قادریه رزاقیه رحمانیه یعنی در حلقه حضرات صوفیه وجود به علم ایزد
 و السلام در آمد خواست که اول تکمیل طریقه پیشوایان خود نماید و حقوق متابعت و لوازم معیت
 او اسازد چندی در شریعت طاهری مشغول روزه نماز و ورود و وظایف مانده بعهده چون بطریق
 تحصیل چندین ساله خود انداخت از حصول مقصود مثل عوام اولیک الانعام مطلقا بی بهره
 یافت ناچار قدم بیشتر نهاده در میدان طریقت از ذکر و فکر و شغل و زهد و ریاضت طالب
 مطلوب خود گردید غیر از این سر و کوفتن گونگی صواب انگشت شتر در نندید البتة نهانی آن
 عنقایی و شست با سوت به نظر آمد چیری مطمئن گردید که از اینجا بدوست توان رسید از تلاوت
 قرآن دست برداشته تلاوت وجود شغل و زهد که از روزی کائنات نوری از انوار جمال
 یار بر دل نیاز منزل می تابید بلکه از بر ویرج و غیر ذی روح آواز مطلق بگوش میرسید لیکن وحشت
 دل و بی تقاضای خفت قرار نداد مثل مشهور است بدیست و عده وصل چون شود نزدیک
 آتش شوق آتش تر گردد و دیگر قانع به تجلی نشود سایل ویدار از پر دانه به بهتاب علی توان که کوه کعب
 ضرورت مسافر منزل معرفت گردید چون در اینجا رسید غیر حق ندید یعنی در اتمام خود را خدا و

از آنکه در خانه خود می نشست بر سران شب در آن وقت در آمد

پس از روزه و نماز و شغل و اذکار کلی برید ظاهر است و قتی که عابد از میان برخواست عبادت
 بجاست چون کار یا بنی برسد مشغله سگان دنیا بطبع و تشنگ از چهار سو بلند گردید یعنی این نایبانیان
 از لی و راندنای درگاه لم یزلی چون روشنا به حقیقت در خواب هم ندیده بود اسلام انیس را
 غسوب بگو و ضلالت نمود و حجت الیعنی و تقریرات بعضی در حاضر و غایب آغاز نهاد و در محبت بریا
 در حالت نزل تسکین دل مسکین خود را بدین بیت میگرد و بیت اگر ابله مشک را گند گفت
 تو مجموع باش او را گند گفت حافظ میفرماید جانب هفتاد و دو ملت مهر را عذر بنده چون نیت
 حقیقت زده افسانه زدن و در حال ترقی داد انصاف میداد که بخش حسیت و شکایت از
 از کسب از ماست که بر ماست عرض بهر حال نظر بر احوال اینان نداشت و دل شادی
 مستانه بر درخ و میواخت اماروزی خال مردک عقیدت نورنا صبر ارادت چراغ کاشانه
 مساوت شمع شهبستان محبت زینت چمن الهیت زیب انجمن قابلیت طالب مقرر راه
 حقیقت عاشق جهان نثار بساط موقت قره العین بر خور و رعایت حسین که سوای و سطر من
 از ادبی دست به بیعت این کثرین خلافت داده بود و فرصت اندک گوی سبقت از شمشیر
 سیدان طلب و در یو و آخر از یقین و اثن تسکین کامل یافت یعنی و قتی که مطلب خود رسید دیگر
 خود را ندید پیش این آوده دین دنیا آمد و گفت بر چند مافذ و میان اخلاف طریقه عالی رفتن و
 نخل در حکمت الهی کردن خالی از کفر ملت نیست فی الحقیقت سخن همان است که بر صفت
 همان است لیکن میترسم که متبدیان عقیدت گیش و طالبان ارادت اندیش و قتی که از
 سوالات لاطایل این محتان بی حقیقت بجواب و مانند ما و جاه ضلالت میفتند یعنی
 گناه شوند یا سر حجب تجالت از عجز بر نند و عجب نیست که خلعتی در دل ایشان راه یابد پس
 این تامل باعث فراق این بیجاگان از حق شود دیگر آنکه در ایشان برای وصل میجوآن
 در دنیا آمده اند نه برای فضل اگر دیده دانسته اند از سبب و ظلم سوالی و جوابی حد مشتمل بر
 انصاف این این ناخوش شناسان و تکمیل اتین در ایشان بر تخته کاغذ ثبت شود و نصایح

ندارد و اوست گفت که از حق دل برداشتن و میل باطل نمودن عقل مصلحت من و دل الهی از حق
 نمیدارد گفت که به نفی باطل که است در اثبات حق که شنیدن غیر حق نمی نماید چون سخن با و پذیر
 بودند زیرا اگر دیدند لیکن چون دانستیم که این منکران سخن ما را اگر چه سراسر با حق است مغیر نخواهد
 درشت خدی از او اول اولیا الله و احادیث جناب محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و ایا
 کلام الله فراموش آورده تالیف ساختن تا برین منظره همانا بی معرفت دلیل شاطع و بر آن قاطع باشد
 و نام این رسالت سیف الحق نموده که بر که صاحب این ستیزه و سرایان خود را سلامت نه بند و
 شروع این از کلمه طیب و روزه نماز و حج و زکات کردم که دین علما چنین است و دین فقرا چنین است و
 حذر از کان و الله المستعان علی امان الله فی حق رکن اول در بیان کلمه طیب رکن دوم و سوم و تفسیر
 نماز و مصلحت آن رکن سیوم و تشریح روزه و لوازم آن رکن چهارم و تفسیر حج رکن
 پنجم در تحقیق زکات و غیره رکن اول در بیان کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله
 معنی در شریعت چنین که لا معبود الا الله و در طریقت لا مقصود الا الله و در حقیقت لا موجود الا الله
 و در معرفت لا اله الا الله یعنی نیست هیچ شئی موجود که می بیند مگر اینهمه منم و معنی محمد رسول الله در شریعت
 آنکه محمد قاصد خداست یعنی مرسل بسویندگان و در طریقت قاصد خداست یعنی که قصد او بارادت
 دل خود است و در حقیقت آنکه قاصد صفات خویش از خواست خویش و در معرفت نیست الله
 مگر الله چنان الله که محمد است چنان محمد که رسول یعنی مرسل صفات خویش و فرستنده او
 همان خواست او است چنان رسول که الله یعنی موصوف بحجج صفات مطلق ای و قیاسه ذات
 حکم قاصد است آن غرض قاصد کن گردید فیکون یعنی بصفات خود رسید پس باید دانست که معنی
 کلمه طیب در هر چهار مقام اگر تامل فرمایند یکست اگر چیزی فرق نمایند تصور فتم تا همان است
 فاقیم حق سبحانه تعالی در کلام مجید میفرماید و قی رکن آن لا تعبد الا اله یعنی واجب کرم پروردگار
 تو اینکه پرستش نمیکند مگر مرا یعنی پرستش شری پرستش باست جناب رسالت مآب یعنی
 کلمه معروف که بجهت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب تلقین فرموده به همین عبارت است

اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ
 است که دست بسته پیش خدای خود ایستاده ایم و او حاضر و ناظر است لیکن ما مردم ادرانی
 بنیم حدیث شریف صلواته العلماء و الفضلاء مع القرائة القرآن و القيام و الركوع و السجود
 عند النفسانية الی فی العالم الناقوت یعنی نماز عالمان و فاضلان از قرات قرآن و قیام و رکوع و سجود
 بلا وصل است و نزدیک نفسانیت و آن در عالم ناسوت است دیگر آنکه خود را فاعل عبادت
 میدانند این شرک محض است که فاعل یک شی دیگر خدا و فاعل شی دیگر بنده و چنانکه خدا
 موجود است و ما را می بیند و ما بندگان او را می بینیم نیز از اویم و بنده را چه توان گفت عطا فرماید
 بر که نادیده نام او گوید و مشرک است و فضول نامشوار پس همچنین نماز و رکب ازم است که باید
 بهیشت خود را از نعم ایزد و امن میانند چنانچه محبوب سبحانی قلب ربانی حضرت عبد القادر
 جیلانی اکثر الهامات یزدانی لطیف و شیع این چند مشرکان صادر میشدند از اجماع نیست
 که حق صحت میفرماید اَنَا اقْرُبُ اِلَى اَهْلِ الْمَحَامِي عِبَادَةً عَنْ الْمَحَامِي وَ اَنَا لَجِدُ عَنْ الْمَطْعِ
 مَافِعَ عَنْ الطَّاعَةِ یعنی مطیع طاعت بر کرده خود عذر میشو و عاصی عباد محاصی نادوم و پشیمان
 چنانچه میفرماید اَهْلُ الطَّاعَةِ يَزْكُوْنَ الْعِزِّ وَ اَهْلُ الْعِصْيَانِ يَزْكُوْنَ الرِّجْمِ یعنی اهل طاعت
 ذکر نمیکند و مقصودشان نعمت است و اهل عصیان ذکر رجم میکنند که مقصودشان محنت
 است و هم میفرماید كُوْرَبِّ مَنِ احَدُ الْكَانَ مِنْ اَهْلِ الْمَحَامِي لَا تَزْكُوْهُ اَصْحَابُ الرِّجْمِ وَ الْحُجَّجُ الْعَرَبِي
 قَرِيبٌ مِنْ كَسِيٍّ كَرِهُتُهُ اَهْلُ الْمَحَامِي يَزْكُوْنَ الْعِزِّ وَ اَهْلُ الْعِصْيَانِ يَزْكُوْنَ الرِّجْمِ
 میفرمایند مَنْ اَوْتِبَ وَ بَالَكْ يَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ رَافِعٌ رَافِعٌ رَافِعٌ رَافِعٌ رَافِعٌ رَافِعٌ رَافِعٌ رَافِعٌ رَافِعٌ رَافِعٌ رَافِعٌ
 گناه کرده و دانست آن گناه را بدستی برای او الله عفو است و خواهی بخشید خدا تعالی
 مران گناه کار را پیش از آن که طلب مغفرت کند پس فقیر را در اینچنین عبادت راه را
 بنود بسیار تکبیر او نمود و از قاضیان سجد تحقیق و مفتیان باط معرفت غازی که سرما
 نیاز دل است در آموخت و آن تمامی چهار رکعت باشد که از اوقتی معین نیست که از

ادای آن اهل دین دنیا در وقت اوقات خود را تلفت نماند پس وقتیکه فضل الهی دعایت
ناشنای شامل حال ایشان میشود و ایمانند و اگر نه قرضه از قضا باشد رکعت اول و بعد
سودن در عشق معشوق حقیقی چنانچه حاکم میفرماید امتدادن و برخاستن باده پرستان ۴۰ در
مذنب رندان خرابات نماز است ۴۱ باده مراد از عشق الهی باده پرست از عاشقان و درند
از لایست کش که برای معشوق رسوائی جهان بر خود اختیار نماید و خرابات مراد از حلقه پیرو مشرب
برنجی که آن محفل عشاق باشد این رکعت در مقام طریقت است حدیث شریف

صلوات لیکن الوضوء الفصال والصلوات الفصال فی التخلیات قال القلیب العالم ملکوت
یعنی نماز سالکان که مثنوی آن الفصال است از ماسوا الشد و نماز وصل است و تخلیات حال ذات
آن در عالم ملکوت است و رکعت و پنجم فانی شدن در ذات مجرب خائمه بزرگی فرماید
نماز ابدان سجده سجد است به نماز عاشقان ترک وجود است به شاه شرف فرماید نمازی
میگردم در خرابات به که در وی نه سجودی نه قیامی به و آن ترک وجود باشد و اشارت است
و محویت و تیر حضرت عوث اعظم از الهام الهی جز سید فقهات یارب ای صلوات اقرب الیک

قال الصلوات الی لیس فیها ماسوائی و المصلد غائب فی یعنی آنحضرت از پروردگار خود پرسید
که ای رب من کدام نماز مقبول است ترا فرمان آمد نمازیک نیست در آن نماز سوائی و نماز به
فانی در آن نماز حدیث شریف صلوات الاولیاء الا قول و الافعال مع الصلوات فی الشا

الارواح عند الموت الرخاسیه فی العالم الجبروت یعنی نماز اولیاء با قول و فعل است با وصال در دیدن
ارواح بنزدیک عرض محلی حدیث در عالم جبروت و این رکعت در مقام حقیقت است
رکعت سیوم حدیث شریف صلوات الایثار مع السیر فی المشاهده لاسرار الکریم

و الرخاسیه فی العالم الاوتی یعنی نماز انبیاء است در دیدن اسرار ربوبیت و رحمت
و این در عالم لاوتی باقی ماندن بذات است از زمان نمازی قائم بذات خود است این
تولیف جوهر است باقی تمام عالم عرض و هو الحق القیوم بحکم آیه کریمه لا یموتون اولیاء الله لعلهم

به قند باوها داشت و نیوی از جان و عطار فرمایند پس وضو و صیقلیت صاف کردن دل و پاک
 دل چیست سخن از اختیار به اگر گویند که این شکستگی و گسلی است بر لطافت و نازک و آن درستی
 بر این است بر کمال کسافت بر خلاف قیاس است که آتش و باد لطیف اند شکست نمی پذیرند
 و حجر و شکر کسافت اند لهذا شکست میگیرند پس هر چه لطیف تر است از آسیب حوادث این تر نیست
 پس جواب ایشان مقصد مطلب در و نشان غلظت و غلظت طای این چندین همراه که نمیدانند
 که تیش این مانند چاهی و دریای است که این مانند خفاش ناما که و آن مانند باری نجاست
 میاک پس بد است که این ناماکی این از باعث کفر و غنیت و طهارت آن از کمال عالی و صفا
 و در بیان تحصیل غسل ایشان چون عوکان ابی و امیران در میایند که دام در آب باشند و حجاب
 درونی و بیرونی لطیف از بهر ترو و تاسوسند سعدی گوید سگ بدر میایند بهر گانه نشویند
 چون که ترشید و یلید تر باشد و غسل در و نشان غواهی نمودن در دریای نامید کنار توحید و باز
 بر خاستن و نه آمدن کنار خوف و امید و شکی است و پسند عطار فرمایند غسل چه بود و بوی خوش
 غوطه خوردن نه آمدن کنار به حافظ گوید یکم غریق بحر خدا شو گمان مبر که آب جفت بکریه
 کیوسه بر نیوی به بحر خدا و از دریای توحید است و اگر گویند که حق تعالی ما را به چنین امر
 ماور که دانسته است آری **فَعَلَّ اللَّهُ لَكَ الْخَيْرَ كُلَّهُ حَتَّى الْعِلْمَ سَعْدِي** گوید سگ
 آخر چه باشد که خواستش نبیند به بفرمائی تا استخوانش دهند به باز اگر گویند که صوفیان با صفا
 سعدی که جناب احمد مختاری و صاحب مصلی علیه وآله وسلم نیز به چنین امر اقدام نموده
 و آنچه بر غلط فہمی این ماکسان نمیدانند که فعل آن بزرگوار آن بگذارد فهم بود و کار ناما کرده
 کاران بگذارد و هم حکایت از حسین بن منصور حلاج رسید که با وجود دعوی خدائی
 شبانه روزی نماز رکعت نماز یکبارگی گفت که مرا غرض نیست که بپرند و هم از یابند
 رسیدند که با وجود دعوی سبحانی و ما اعظم شأنی نماز یکبارگی عابدیت و معبود
 کدام فرمود که ظاهر عابدیت و باطن معبود پس نماز خود بخود میگذارد حکایت

از مولانا مرشد مولوی عبدالرحمن سندی پرسیدند که نزدیک شما اینها دست پس
 این نماز کیست فرمودند که مثل مشهور است که کار خود را خود بهتری آید پس کسی گوید
 بنجم خاوازی چون مرا گشت من به بخار و کسی در جهان پشت من به اگر گویند که چرا بعضی برای
 فهم متابعت بزرگان خود نمی نمایند جوابش آنکه عشق امر اختیار را نیست بلکه حالت اضطرار
 کسیکه عاشق حسن خویشین اند او را بر کوع و سجود و سجود بجای آرند و آنکه فارغ البال ازین
 حال اند محسوفانند ناویده جمال به چنانچه بصارت چشم که با وجود انجمن محبوبیت که بر او
 محبتش در سینه های عالم ناخته لیکن هنوز خود را ندیده و نشناخته و قطع نظر ازین بر قول و فعل
 حاکم تمسک نمی تواند شد چنانچه زبور و تورات و انجیل را بر عیسی و موسی و داود و نازل نمود
 و بار منسوخ ساخت و در قرآن مجید آیاتی چند را که بر رسول مقبول وحی کرد باز و گردانید
 آری کار قادریست که اسباب و احوال و محو و مجرای دنیا را به آینه گریه می بیند لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
وَالْحَبِيبُ الْمَدِينِيُّ مِنَ اللَّهِ و دیگر میگوید لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ
تَقْوِيمٍ لَهُم مَّا رَدُّوهُنَّ إِلَى أَهْلِهِنَّ الْأَسْفَلِ السَّافِلِينَ ای بستی که میدارم اگر دیکم ایشان را نزدیک
 ساعت بعد باز گردانیدم او را بدوزخ پس آنکه سیگورید که طاعت است مگر عادت نیست محض
 کفر این کافران است مصرعه یا با آن دارد و این نیز هم که سَوْمَ وَرَبَّائِهِ
 روزه عوام امساک نان در روزه خواص ایشان سکینان سعدی که بدین روزه یا
 چه حاصل بری به زود باز داری و هم خود خوری به زود که بیشتر بر بدین روزه است باز
 ضامن الدین دنیا برست به روزه عوام فائده را روزه خواص ترک لذت ماسوا به موجب
 فرموده حق تعالی لِالصَّوْمِ لِيُؤْتُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُحْسِنُونَ إِنَّا أَجْرًا جَلِيلًا یعنی اساک کنند برای
 از غیرین و از لذات جسمانی و فراهانی شوقاتی پس من مزدوی باشم یعنی مشایده ما
 روزی می شود و انظار ایشان شکر است بر شکست روزه و انظار و روشن شدن
 به حصول هر روزه انظار ایشان سرایه نکبت است یعنی به خلافت دوام تحریر و انوار

گوناگون در غیب بر مشرب است بوقلمون و افطار در ایشان بر عکس آن مولوی فرماید که
 مغز می یک لغزه از ماکول و زرد خاک ریزی بر سرشان تهر و افطار ایشان لغزه نای بی بی
 و افطار در ایشان رفتن بر مسند عزیزی یعنی دیدن جمال یار و آغاز از اغیار عطار فرمایند
 روز و خط اول است از خطرات پس بود چه مشایده افطار به افطار ایشان و بال خان
 و افطار در ایشان راحت روح در روان بعضی از ایشان بوقت افطار بهوش تمام طعام
 و دو قفه خورند و بعضی بر این گفتا کرده میل سحری دارند پس شب و روز چون موش سیاه
 خورده از همه کار دینی و دنیوی بیگار مانند سعدی فرماید اندرون از طعام خالی دار
 تا در روز معرفت بینی به تکی از حکمتی بعلت آن به که پری از طعام تا بینی به و هم او فرماید
 بعضی میروت عیسی از لاغری به تهر بند آبی که جز بر روی پس به نزدیک داشتند از
 اینچنین روزه و افطار که ایشان دارند تا به رنگ چهارم در شرح ج ج کلام
 میمون راه و پیشتش سنگ و ج آگاهان دلداری خلاقی و ترغیب از قید نام و سنگ
 تهرگی فرماید دل به است آور که ج اگر است به از تهر از کعبه یکدل به تر است به دل
 تهرگاه و خلیل اگر است به کعبه بگاه خلیل آذر است تهر رگ فرماید و لطاوت دلان
 کن اگر خدا خواهی به و گرنه کعبه و بتخانه بر دواز سنگ است مولوی روم فرماید
 ای قوم حج رفته کجا اید کجا اید به معشوق من جاست بیاید بیاید به ای آنکه طلبکار
 خدا تهر خدا تهر حاجت بطلب نیست شما تهر شما تهر حکایت روزی حضرت
 موسی علیه السلام را امر شد که ای موسی چیست باشد که من از عرصه دراز عمار و تو در سیر کوچه
 بازار موسی گفت ای رب العالمین این چه حکایتی است حیرت آساز و خلاص قیاس
 که ذات پاک تو که بر از جودش ایجاد و تکوین است آوده امراض گردد حکمش که در فلان آید
 به و در یاندگی ما را آسمان کن به خدای که توانی موجب سعادت دنیا و آخرت دانی موسی فی القوم
 روی این یار به چو در رسید دید که در ویش بر بنه در حالت سکر است برخاک معطل است

پیش روی رفت و گفت اسلام علیک ای مقبول جناب حدیث حق سبحانه جل شانه
 ترا سلام گفته و مرا بر خدمت تو مامور کرده بر چه فرمای بجان بجا آورم و در کتب بجانب موسی از
 نگاه ورد و حسرت نگریست و گفت که برو من از خدای تو بزرگوارم که بهیچندین عذر و عین
 دم که جان طلب دارم ترا عبادت نافه داده این گفت بجان بحق گردید موسی از مشاهده چنین
 ماجرای غم اندوز برای بهتر و تکفین او جانب آردی گریخت تا اسباب برای کفر و دین وی
 آرد چون از امور است مروجه فزاعنت کرده باز گردید و در انجا رسید میت را نیافت در کمال غمت
 و غم ناله وزاری نمود که و احسرتا که مرا دم و دولاشته انجوب الهی را خورده در سب پروردگار
 خود زرد روی و شتر مسار شدم که حقوق خدمت در ویش بجا نیاوردم ناگهان آوازی بگوش
 وی رسید که ای موسی جای ندانست نیست فقیر ما محتاج خدمت کسی نبود چون که زمین و زمان را
 لایق او نیافتم بر لامکان مکانش ساختم و همچنین بر ذی حق سبحانه فرموده ای موسی بهار شدم
 مرا نرسیدی و اگر سزد شدم طعام ندادی موسی عرض نمود یارب تو ازین منزه و پاکست
 هستی فرمان آمد فلان در ویش را که بیمار بود عیادت نکردی و اگر سزد بود طعام ندادی
 چه من گوش او ایم و چشم او ایم و زبان او ایم و دست او ایم و پای او ایم من می شنیدم
 و بمن می رسید و بمن کار میکرد و بمن راه میداد الهام ربانی به محبوب سبحانی **اَکَلُ الْفَقِيرِ**
اَکَلُ وَ الشَّرْبُ الْفَقِيرُ شتر منی یعنی خورون فقیر خورون من نیست و آشامیدن من نیست
 آشامیدن من است الهام و مگر ما اکل الانسان شئی و ما شرب شئنا و ما فاعل فاعلنا و ما
 و ما نطق و ما صمت و ما قائم قیام و ما قعود و ما نطق نطقا و ما صمت صمتا و ما فاعل فاعلنا و ما
 توجیه شئی و ما غایب عن الشئی الا انما فیہ سائلنا و متحرک یعنی خور و انسان چیزی و نه نوشید و نه
 و نه نشستن و نه گوید و نه خاموش ماند و نه فعل کند و نه راه رود و چیزی و نه غایت شود و چیزی
 مگر من ساکنم و ردی و حرکت دهنده ام و الهام و مگر خیرم الانسان و نفس و ذوق
 و تمعه و بصره و لسانه و بیده و حمله و کل و اکل الا بجزه له تنفسی لا هو الا انما یعنی من انسان

و نفس آن و روح آن و سمع آن و بصر آن و زبان آن و دست آن و پای آن ظاهر کردم آنرا
 برای ذات خود و نیست او مگر من فی الحقیقت و لداری مخلوق علی الخصوص تو اضع اهل السجده اکثر
 بنزدگاه حکایت ابوالبختیاری اقطع رحمت الله علیه در پیشی را گفت که ایامی که گفت
 نیست حج دارم و دعا گفت خدای تعالی شمارا بخیر داد و قدر آنرا انداختی شمارا در میان
 پرانده و سرگردان نمود گفت ای شیخ حج و غزرا میگوی گفت آری چرا وقت خود را غنیمت
 دانسته نمیشد بمعدی فرماید سالی نزار و میان پیادگان حجاز افتاده بود و داعی هم در آن عصر پیاده
 بود از بی انصافی در سر و روی یکدیگر نهادیم و داد منسوب و جدال بدادیم که با ده نشینی را دیدیم
 که با عدیل خود میگفت بوالحجب کار نیست که پیادگان حاج چون عرصه شطرنج را بر سر مهر و نفرین
 میشوند و پیادگان حاج چون بادیه حجاز را طی میکنند نیز از آن میشوند که بودند بیست و از من
 بگوی حاج مردم گزای راه که گویند سقین خلق بار از می در ده حاجی تو نیستی شش است
 از برای آنکه بخاره خار بخورد و بار میرد حکایت وقتی پیش کبیر که موصد کبیر بود گوی از خود آمده
 تکلیف زیارتیها نمودند که از آن جماعه برخاسته اندرون خانه رفت و کدوئی تلخ از خانه
 آورده به ایشان سپرد و گفت که درینو لا عذری در پیش دارم مرا ازین تکلیف معذور دارید این
 کدو را بجای من تقویده بهتر تر نه که رویشل و سید و از کدام تر نه این انجودم ندارد و احسان
 بر جان ما شمارد ایشان بموجب گفته عمل نمودند و سفر کردند از بریه تبه و عتبان آن
 را ببرد و سیر کردند و گفتند که بموجب گفته تو این را از کدام تیر تبه بی نصیب شدی
 ایم کبیر پیش چشم ایشان کمال ممنون و مشکور بوده آن کدو را در خانه ببرد
 و سه مرتبه شاموده در رخت کافه داشته باز آورد و قدر سه قدری بر گفت
 ایشان بناده گفت که بخورید که این تیر کسکاب است اینچنین بخران بخور و ببرد
 و نه دانستند که حصیت پس بخورد و خوردن کام آن ناکامان تلخ تر از زهر گزید و می

و عیان بر ایشان استیلا آورد و مجد که هست از جان شستند و امید زندگی منقطع گردید
 و گفتند و حسرت دارد دوستی کار دشمنی کردی که بی تقصیر خوانان جان ما شدی
 که گفت و اعجاب این سخن از چو شادانشندان بنات بعید است که این سخن
 همان که بود که همراه خود در تیر تیر برده منضایب گردانیده اند مگر این زمان دریافت شد
 که فیض این تیر تیر ما بر و موثر نشد و کجی و زویش را اثری از سلامت و خوبی پدید نماند
 ای در اینجا خورسته در اعتقاد من انداختند که نفهم آمد که در شتی و جو دشمنان را ایل شده باشد
 باز گویند که ازین تیر تیر ما چه حاصل داریم همه تا سر در پیش انداختند و نفعی شدند باز گرد
 اگر گویند که خانه محبوب از تیر تیرت بای شود ترار در چه فاضل تر است گویم بلی و قدح این سخن
 را شیرین گرداند سعدی فرماید گر بود اصل جو بر قابل به تربیت را در اثر باشد
 پنج صیقل نگویند کرد و آبی را که بدگر باشد به خنجر غمی اگر یک به ده چون باید نوز
 باشد پس جو بر قابل است که مردانه در تکمیل تو حیدر شود اگر چه در پناه نشیند و بدگر
 آنکه عمل بر عکس آن کند اگر چه در بیت الله و دو قایده نه بنید بر سر کی فرماید حسن زلفه
 طالع از حبش سبیل از دم به خاک که اوجیل این چه بوجی است رکن چشم در
 تحقیق ز کوه و جهل و غیره ذکات طالب دنیا خرمه چند بامید ترقی نان و سب
 نقصان جان چنانچه سعدی گوید زکات مال بدرکن که فضل ز رزق چو باغبان شرب و شسته
 دید آنگو به زکات طالب مولا فقه جان مار جانان بخت نقصان عزت در پیش طالع
 و امید تکمیل ایمان در مذبح عاشقان بر رگی فرماید جان بجانان ده و گزینان
 ستانند اصل خود تو منصف باس ایدل این نگو یا این گوشت به ذکات اهل و سب
 نام آوی خوش و بد نامی ساکن و در ویش سعدی گوید تا نیمه از خود آبرویم گاست
 بی نوائی با از دلت خواست تو له الله منصف و الله منصف و الله منصف و الله منصف
 و اینچنین زکات برگزیند و ندید بلکه بدیمی از زکات اهل مولا که نامی نه پس بدین

و نیکنامی جان مجروح و دارالشیرین بر سر کی رسیده است جان و دل خود فدای جانان کردن و
 نیک است ولی که نزد خود بشمارد و زکات اهل دنیا بخشی از ارتفاع مال بیکران زکات
 بر روان راه مولای کمالی بفرستد و ضرر در و است پاکیزد آن زکات ایشان بفرستد
 مسند شریعت و اندیشه رموای و نصیحت این مجبور نیست و حقیقت و کافه در و ایشان بفرستد
 دل و استیلا محبت که دلیلی است بر حق شناسی جان نثاران میدان معرفت زکوة ایشان
 حرف ذوی القربی آنهم بر این صواب و هم عذاب زکوة در و ایشان جان و دل
 شمارد و در و این صواب و هم عذاب زکوة در و ایشان جان و دل
 اختیاری است نه بجهت دنیا و داران مجبوری و با ضرطاری نمیخوانند که بخشی مردار مایل شده بود
 در صله سگان اندازند و حق را فراموشی ساخته در در که کفار فرستند فرموده است
 الذین یحفظون طاعتهم لا یسئلون و نیاشی مردار است و طاعت ایشان سگان بد کردار مولوی
 معنوی قسم نمایند اهل دنیا کافران مطلق اند و روز شب در حق حق و در حق حق اند
 اهل دنیا چه بسا و چه بسا و گفتند الله اعلم اجمعین اگر گویند که اکثر اولیای با صفا
 حضرت عبد الله احرار و غیر هم و اندام مصطفی مانند حضرت سلیمان و یوسف
 علیه السلام دنیا و آشتی شدند و ایشان ازین دریای پر آشوب بگذشتند
 بودند و در میان بی باستان و دنیا بودند برای دنیا داران نه برای ذات خویش و
 اقربایان پس چونکه خدا تعالی پاسبانی بفرمودست بهمت ایشان مقرر ساخته شد
 دنیا گشت مولوی فرمودست و دنیا از خدا غافل بودن نه تمسک و تقوی و نور
 و زین اگر گویند که ایشان هم چراستند اینها و اولیای بجا میاورند و بدوایشان انیکار
 و حسی طبعان انتظام در دست نیاید که تحمل آلوده نام عوام نذر آلودگی و بر مردی
 در میان شریعت شریعت علما تقلید اقوال رسول لیکن سر نخ و مشقت برتر
 فرمایند و مانده را اصل کار پیچیده بفرستد که محققان و بسیار تشریح و شریعت

فقر افعال و احوال مقبول با نزاران نزار محبت و محنت چنانچه انحضرت صلی الله علیه
و سلم فرموده است **بِحَيْثُ اقْوَالِي وَ الطَّرِيقَتِ اَفْعَالِي وَ الْحَقِيقَةِ اَحْوَالِي وَ الْمَرْفُوعَةِ**
رَأْسُ الْمَالِ که بین تفاوت سه از یکاست تا یکی که قول گفتنی باشد و نفس و فعل کردنی فعلی
از امید و بیم بر نفس و ناکس و این معنی موافق فهم این باطنیان است و اگر نه مصحح عمه قول صحیح
و فعل روح و حال نور و مال ذات یعنی انحضرت فرموده که حسب ظاهر ما شریعت است
و وجود باطنی که مراد از روح باشد طریقت و جمال و نور مطلق و مطاع سبینه اصل ما
ذات محبت است پس این کور باطنان را نظر بر ظاهر انحضرت است و عارفان را نگاه
بر باطن یعنی بر آن سرشته مقام که بالا گذشت شریعت ایشان فهم بودیت و شریعت
و روایت سلب نیست غیر است انحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است
فِي عِبَادَتِي تَرَوْنَهُنَّ مَعْنَى دارو که در عبادت شرک لازم می آید اگر گویند که چرا انحضرت صلی
بر کلمه عبده و رسول و شادمان می شدند جو البش اینکه دقیقه سکندرش نوشتا بیدان رسول
رسید غنچه است که شایسته ای من بر اینم و م اشکارا شود تا از بهیت شوکت من خاک
مست کم شود پس همچنان آن شهنشاه زمین و زمان خود را برای مصلحتی مغرور بعد و قبول
و موجب شادی بر این کلمه است که پیش این کور باطنان کار خود را بخوبی انجام رسانیدم و
بیت و شوکت الوهیت را آورده بخت سلامت بر دم مولوی فرمایید خوشتران
باشد که سیر و لبران چه گفته آید در حدیث دیگران به بزرگی راست محمد خدا گونگوید
فضول به معنی سکندر بصورت رسول بزرگی فرمایید محمد بصورت عرب آمده یعنی
نگرین بسته آری اگر قیاسا صفات ملاطه غایت بر قوتی و معنی و صلاقی و حرائی که در شریعت این نقصان
غیر از شریعتی غایت این طریقت مطلق است مصحح بر عارفان جز خدا هیچ نیست پس حلال و حرام
صییت عطار فرمایید در شریعت بود بر آنچه حلال بود بر طریقت بود همه در آیه ملا شاه
فرمایید تا نگریدی از شریعت عام آید و مست بهر شریعت خواص کی نمی گام آید و مست بهر آنچه

شریعت احضار الحاض است. از رد و گذر در دست آرام آید و است. اگر گویند که این سخن
 دلالت بر تحصیل لطف آنحضرت میکند که ما را چنین فرموده و شمار اعیان فرموده و جانش
 اینکه این سخن هیچ وجهی را بر نیل و تفاق آنحضرت نیست بلکه بهر حال نقصان در فهم خود
 است. این معنی گوید ما را آن که در لطافت طبعش خلایق نیست. در باغ لاله روید و در
 بوم حسن به قطع نظر از این آسب در ظرف بقدر انظرف باید چه آب خم در کوزه نیاید اگر
 گویند که این نظرات ما کلام نکند گویم که حکم بر حاکم نیست سعدی گوید کی را بر بر نیاید
 بخت. دیگر را بجا که اندر آرد ز بخت. کلامی سخاوت یکی بر سرش و بگیم تفاوت دیگر
 در برش. و این موافق عمل نیست بلکه پیش از ظهور ایشان در ازل چنانکه خواست نمود لیکن
 البته بی حکمت نبود و بر حکمت الهی کسی آگاهی ندارد در بیان زهد زهد ایشان شب زنده
 داری در کسب صرف و نحو نیست تحصیل نان زهد در ایشان در سلب خرداری کار جان
 و عاشقان قول جناب علی مرتضی کرم الله وجهه **الزهد شرک ما تشکک غیر الله تعالی** بنما
 تشکک بن الحی و تشکک یعنی چیزی که مشغول دارد و ترا از حق پس آن چیزی است زهد ایشان
 تسبیح و تخیل از بهر نموداری کار شیطان و نفس پروران زهد در ایشان از خویش بزاری کار
 فدائیان و قربانیان زهد ایشان او را و دایمی کار منافقان و ریاکاران زهد در ایشان سوختن
 در آتش عشق جهانیان کار دلسوزان و جان نثاران زهد ایشان تلاوت قرآن فریبی برای مسلمانان
 زهد در ایشان عرفان این دسبحان در حد نفس از دید جان مولوی فرمایند حق زحان جان
 زتن مستور نیست. یک کس را دید جان دستور نیست. لفظ کس برای عوام است
 زهد برای خواص شیخ نجم الدین رازی گوید تا حق بدو چشم سر نه بینم بروم. از پادشاه
 طلب نمی نشینم بروم. گویند که حق می بینم سر نتوان دید. آن ایشان شدند چنانچه بروم.
 حدیث شریف زاهدی که استجاب الدقیق مافوق هوا و ما تحتها هوا که می بیند از انعمی
 مافوقی و مافوقی عطار فرماید که ایچانید محروم است. هر قیامت زلزلت دیدار

اگر گویند آن نگاه قلب است گویم من نگاه چشم نگاه قلب است و اینهمی وقتی شکفت
 شود که اول ادراک نمایند که قلب چیست و بنده کیست قلب نام این مرغ گوشت
 نیست قلب دیگر است و این مضغه و مکر قنابل زهد ایشان گوشه گیری تعلیم موشان
 تیز دندان برای عظمت و شهرت غنی گوید اگر شهرت بوس واری اسیر و ارم
 عزت شود که در پرواز دارد گوشه گیری نام غفقا را به زهد درویشان تلقین فریاد
 و محزون سرگردانی جاودان و برایشانی نمایان و عشق و دستان پانزاران تراست
 و جرات بزرگی فرماید حال در روشش همان به که برایشان باشد پر شود خانه ز نور شید
 ویران باشد زهد ایشان مداومت مصلایا را یازد درویشان بریدن طمع و شستن
 دست از دین و دنیا شاه اشرف گوید زهد و تقوی چیست ای مرد فقیر لاطم لودن
 سلطان و امیر زهد ایشان فاقه کشی صدفه نان زهد درویشان سخاوت پیشانی از
 مان تا بجان کار و داوران سعدی گوید نیم نان گریز در مرد خدا بدل درویشان کینه بد
 حافظ فرماید از قول زاهد گویم توبه و فضل عابد استغفر الله و بیان تقوی پرست از مال و ارم مگر در نظر مردم تقوی
 و در ایشان پرست از لذت و همیشگی است تقوای ایشان احتیاط تقوی با هرگز فعلشان کرد و جید
 نکرد و تقوای درویشان از تقوای تقوای که بوی ماسوا بد باغ کس نرسد در بیان توبه
 توبه شریعت از گناه و عصیان و توبه طریقت از غیر جانان و توبه حقیقت از شوهر طاعت و
 گناه توبه اهل معرفت توبه از توبه در بیان جهاد ایشان کشتن آدمی و بدم صفات
 و جهاد و درویشان کشتن نفس و ترک لذت جسمانی و روحانی جهاد ایشان با عیشت قیمی و زهد
 و بیوکی زمان جهاد و درویشان جهادی در نفی خویش و اثبات جانان و خبر که فرماید غازی
 زنی شهادت اندر تنگ پوست و غافل که شهید عشق فاضل تر از دوست به درو
 نیامت آن بدن کی ماند به این شت و شت است آن کشته دوست جهاد ایشان هم تقوی
 سه و خطاست که الغیب عند الله و عمر کدام بر سر باطل کدام بر سر حق و قطع نظر از این

عمل بادشاهان دو طرف دارد امیدنان و بیم جهان پس از تلون طبع ایشان بر خیزد باید بود
 که گاهی بسوی بر خیزد و گاهی بدشنامی خلعت و بند اگر گویند که متابعت اینبار العظام و الاطراف
 بنمایند غلط فتنی و کجروی ایشان است که ان سالکان مسلک حقیقت و ان نایمان منزه بودند
 به دن دمی و الهام گاهی و تکلیف اینچنین امور نگردد و اندر ایشان محض باجبارت نفس این عیش و در
 و چه باور در ایشان قتل خوف و رجا و استغنی از وجود و عطا و تجرید از بند خدا اگر گویند که ان
 کلمه کفر است گویم آری لیکن نزد یک کافران اللهم ارحمنا من شربنا و انفسهم خود میگویند که مسلک
 را عمل بر کمال طیب از جود و اجابت است و عمل بر ان صحت است که از تنغ لاله نفی خویش و ماسوا
 و از غنیم الاثبات ذات و باز تکلیف عبادت میکنند چنانچه و تکیه عاید نفی گردد و عبادت
 کجاست و در یک ذات باری ثابت شد خوف و رجا از کدام وجود و عطا از کدام بند و عبادت خدا
 کیست لیکن بعد از حیرانی تمام دریافت گردید که منافق اند یعنی کردار موافق گفتار ندارند و عمل
 بر آنچه که رسیدند ایت لم یقولوا لا افعلون یعنی نگویند شما آنچه که نمائید بن ایشان همچون ان گاه
 چنین دگای چنان پس بر باری سر که چون کاغذ و قلم باشد و وزیران و دروید گاه سخن و همچو
 سیاه کن رویش به چون تسلیم گردنش به تیغ کزن و در میان او حیرت و حیرت در ان شریعت
 عام شرک جلی یعنی خالق دیگر و مخلوق دیگر پس بذات خود چنانکه خالق جوهر است همچنان مخلوق
 نیز بذات خود قائم و مستمعد است که خالق نیکی خداست و خالق بدی مخلوق پس چنان
 یکی خالق افعال و تمییز یکی خالق اوصاف حمیده شد میان بر دو خالق شرک جلی است
 بلکه خالق افعال و تمییز قادر و خالق اوصاف حمیده بمقدور که بدی اکثر توقع می آید و نیکی
 را ای بر حال ان اولان که بلبل کی است و او را هزار گویند و غفست که از اسیر نامند
 و تمییز سالکان طریقت اسقاط و هم ماسوا و اثبات فتنه ذات لم یزلی محققان مقام حقیقت
 این فتنه را نیز شرک خفی گویند یعنی و هم ماسوا هم چنانکه خطا را ایشان گردید که در اسقاط آن
 میگویند و همچنان اثبات ثابت نیز از خامی و نادانی است پس توحید اهل حقیقت

حافظ آن خوش که صوفی ام ^۱ نفس خواند اشقی لناد الی من قبله العزرا حافظ فرماید
 شراب لعل کشر و روی بر جبین من ^۲ خلافت در لب آنان جمال ایشان من ^۳ یعنی
 خلافت مذیب زاهدان در باب جمال جامی مگوید نظر بر خور و کردن قرام است
 بکوی مدعی طاعت کدام است هم صامی گوید متاب از عشق روگردان مجاز نیست بکران
 بهر حقیقت کار ساز نیست ^۴ مجاز آینه آذر روی معنی است بهر اینجا هم در کوی معنی است
 حافظ گوید اگر از آو میانی که بهشت بوس است ^۵ عین با دمی چند بریزاوی ^۶
 حافظ گوید آن به که تو درستان معشوقه و ساقی را لب بوسی دمی نوشی رخ بینی و گل
 و الله جمیل ^۷ عیب الحال و الناس علی دین ملوکهم و قطع نظر ازین چونکه نیست عزیز دوست
 و این عمر اوست وجود بدی از میان برخواست رضا گوید هیچ ششی بد نیست در
 چشم حقیقت من ^۸ عیب صفت چون آینه در آئین ما ^۹ و همچنین حرام درویشان
 حلال ایشان ^{۱۰} در سان علم ایشان طلب دین دنیا که چهل درویشان است
 حدیث شریف طالب الدین ^{۱۱} و طالب العقی است و طالب الملوی مذکر
 مولوی روم فرماید بنگسل باس آزادای پسر خدایا بشی بزمیم و بند زده قیدیم
 شد سخت از بند حدید و اربابان خود را ازین قید شدید ^{۱۲} و صد ورق در ناز
 کن ^{۱۳} پسین را از عشق او گله دار کن ^{۱۴} علم و دینی تر بقتل است ^{۱۵} و قال ^{۱۶} و از کیفیتی حال
 نه حال ^{۱۷} قول حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه العلم حجاب الاکبر ^{۱۸} ازین علم
 نه عین یقین ^{۱۹} می شود نه حق یقین ^{۲۰} مگر فربهی نفس ^{۲۱} اماره که غلبه در مناظره و مکاره دارد ^{۲۲}
 فضیلت و خواست عظمت و فوقیت ^{۲۳} و این بمرثان مردود است ^{۲۴} چنانچه الهام ^{۲۵}
 یعنی کلام رب العزت ^{۲۶} لیس ^{۲۷} لیس ^{۲۸} العلم عندی ^{۲۹} سبیل ^{۳۰} العلم ^{۳۱} العلم ^{۳۲} العلم ^{۳۳} العلم ^{۳۴}
 برای صاحب علم نزد من ^{۳۵} ای بایک ^{۳۶} لک ^{۳۷} لک ^{۳۸} لک ^{۳۹} لک ^{۴۰} لک ^{۴۱} لک ^{۴۲} لک ^{۴۳} لک ^{۴۴} لک ^{۴۵} لک ^{۴۶} لک ^{۴۷} لک ^{۴۸} لک ^{۴۹} لک ^{۵۰} لک
 گرفتار مولی نیست مومن نیست چون مومن نیست ^{۵۱} کافر گردید و علم درویشان چهل

ایشان که آن عرفان ذات خویش است و ایمان در ایشان قول حضرت خباب
 امیر علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه حدیث شریف من عرف ربه
 فعل تسانه مولوی فرماید علم حق در علم صوفی کم شود چه این سخن کی باید مردم شود
 یعنی دقیق که خود را شناخت خدا را یافت پس حرف علم از میان برخاست و این علم در حق
 بر خلاف این علم گمان و حصول شد که بنیاد بر غلط دوم و خطاست مغربی گوید آیه
 و دان که آب کجاست یزد مهر گشته کافاب کجاست یزد مهر گشته پریشان که مست
 دیده است یزد مایب آن بخود و خراب کجاست یزد دوش خوابم زویده می پرسید
 که جهان من بگو که خواب کجاست یزد باره در سیکه چون گردد یزد و مجلس گوشت آب کجاست یزد
 مغربی چون تو می شنیدی یزد چندیری که آفتاب کجاست یزد ای بی بصیران بی حقیقت
 گیر بدین دست ملاحظت یزد آفتاب کجاست یزد گاه راه رفتن یزد گاه راه رفتن یزد آفتاب
 کنای عصبانیت یزد کم کرده خزان شما یزد اینهاست بلند یزد یزد یزد یزد یزد یزد
 گشتید در نفس و شیطانی یزد صحت کذا است یزد ایمان یزد این و فر صوفیان صافی
 هستند در حق روح کافی یزد خواهید اگر شفا یابید یزد و نه شر از خود بخانید یزد سعادت
 گوید ترسم شرمی کعبه ای یزد کاین راه که تو میری تبرکستان است یزد یزد
 فرماید کعبه را از سرگرفتستی تو کج یزد به تبرکستان روی و غم حج و ایمان ایمان
 ایمان ایشان گردیدن بخدای غایب و فرشتگان او و کت او و رسول او و روز حیات
 و اسما و صفات او و سبحانه تمام می فرماید من یقول آمین یا الله یا الله
 الاخر و ما احسن یقول ملین یجاد حقون الله یعنی از او میان کسیکه
 میگوید که ایمان آوردیم باشد و بر ذریع امت او نیستند اینها ایمان آوردگان که
 فریب نمیدهند خدای خویش را و ایمان در ایشان گذشتن از همه و مغلوب ساختن
 نفس اماره چنانچه او سبحانه میفرماید الذین آمنوا و ما یحیلون

الا انفسهم و قالوا لا اله الا الله يعني ان الله ايمان آوردند و برب بنمید مگر انفس
 خویش را و این شناسند مردمان ایشانرا موافق الهام را بی هیچ شکی و سبحانی الهام
 قال يا عتوت الاعظم اهل المعاصي تجولون بالغصية
 و اهل الطاعت تجولون يا الطاعت و لي و راجع
 قوم ليس لهم غير الطاعت و المعاصي و هم العاصون
 یعنی گفت ای عتوت بزرگ اهل گناه محبوب اند گناه و اهل طاعت محبوب اند بربندگی و برب
 من سوائی اینها نیست که نیست اینها را غم بندگی و گناه و ایشان علامه فانی الهام دیگر
 قال يا عتوت الاعظم خلقت العوام فلم يطيعون
 النور فخلعت حجابا من الظلمة و خلقت الخواص فلم يطيعون
 نور فخلعت حجابا من النور و خلعت حجابا
 من النور یعنی گفت ای عتوت بزرگ پدید کردم عوام را پس نه طاقت آوردند نور را
 پس گردانیدم اینها را حجاب از ظلمت و پدید کردم خواص را پس نه طاقت آوردند نور را
 پس گردانیدم در میان اینها حجاب از نور پس که انفس الخاص شد از نور حجاب
 دیگر نیست الهام دیگر قال يا عتوت الاعظم من خرج من حجاب
 القلوب و من خرج عن القلوب و الا و احيى ثم خرج من الحكم
 ليعلى انى یعنی گفت حق سبحانه تعالی ای عتوت بزرگ هر یک که برآید از احباب و
 نفوس عبده برآید از قلوب و ارواح بعد برآید از حکم و امر رسید بمن اینهمه محاسبت
 الهام دیگر قال يا عتوت الاعظم قل الامم اياك من اراد منك
 انما هو منى انى فعلته الخرجي من كل شئ سوى الله
 سبحانه تعالی ای عتوت بزرگ بگو مرا اصحاب خود را که هر یک که از شما اینک را اصل شود
 من پس لازم است بدان که برآید از تمام شیئی سوائی من یعنی فهم ماسوا و در کند الهام دیگر

قال يا عوث الا عظم من خراج عن عتية الدنيا يصل بالآخر
 وخرج عر عتية او خراة يوصل الى نقي كفت حق
 عوث نرا كيك برآدر عتيت دنيا سيدة آخرت كيك برآدر عتيت
 آخرت سيد بن ابي كيك كذشت از دين و دنيا سيد بخدا حدوت
 شرف الدنيا حرام على اهل العقبي و الله حرام على
 اهل الدنيا و الله على اهل الله يعني دنيا حرام است برآل عتيت
 و عقبا حرام است برآل دنيا و هر دو حرام است برآل الله نرا كيك
 است بلا خانه و عقبا عوس آباد و ما حاصل اين هر دو يك جوشنايم برآل
 فرمايد از دل برون كنم غم دنيا و آخرت و يا خانه جاي رخت بود يا خيال دوست
 نور القين واقف كود دنيا و عتيت و در برسيم به كه انجا آفت است انجا
 الهام و بكر قال يا عوث الا عظم لا تنظر الى الحبتة و ما
 فيها و لا تنظر الى التراب و ما فيها حتى ترى دكا و اسف
 يعني كفت حق جلشانه اي عوث بزرگ نظر كن طرف جنب و هر چه كه در دست
 و نظر كن طرف دوزخ و هر چه كه در میان اوست تا انكه نه مني مرا بلا و اسطه يعني از سر
 كذا تا مرابه مني الهام و بكر قال يا عوث الا عظم اذا انت ان
 تدخل في البحر فله تلفت بالملك و الملو و الجبروت
 لان الملك شيطان العالم و الملو و شيطان العارف
 و الجبروت شيطان الوافف فمن رآهم لم يأخذ منهم
 فهو اعندى من الله في ميبس اي كفت حق سبحانه تعالی اي
 عوث بزرگ قفسه اراده كني انكه داخل شوي در حرم من پس التفات كن ملك
 و ملكوت و جبروت بر آينه تحقيق ملك شيطان عالم است و ملكوت شيطان عارف

ن
 ر

و جبروت شیطان واقف پس هر که راضی شد به یکی از اینها پس آنکس نردمن
 است یعنی هر که تماشا می مقامات مخلوق شد مرد و در گردید و هر که از اینها
 گذشت وصول یافت انعام و مگر قال یا غوث الاعظم ان لی عباد
 سوی الا انبیاء و المرسلین لا یطاع علی احوالهم احدا
 من اهل الدنیا و لا احدا من اهل الاخره و لا احدا
 من اهل الجنه و لا احدا من اهل النار و ما خلقهم
 للجنه و لا الاثواب و لا للعقاب و لا
 و لا للتقصیر و طفلی لمن امن بهم و ان لم یعرفهم یا غوث
 انت مشهور و من علاما هم فی الدنیا اجسامهم و حروفه من
 قلت الطعام و لهو سهم حرقه عن الشهوات و قلوبهم حرقه
 عن المحرمات و ابرو احمده حرقه عن الخطایات و هذا
 الفاع و المخرجات بنور بقاع الله تعالی یعنی گفت حق سبحانه
 ای غوث بزرگ تحقیق برای من بنده باستند سوائی انبیاء و مرسلین که نه اطلاع دارند
 بر احوال اینها یکی از اهل دنیا و نه یکی از اهل آخرت و نه یکی از اهل جنت و نه یکی از اهل نار و نه
 میدا کردیم آنها را برای جنت و نه برای ثواب و نه برای عذاب و نه برای حورو و نه برای
 مقصور پس خوشی باد من آنکس را که ایمان آورد و بانهها اگر نشناخت آنها را یا غوث
 توی از آنها یعنی ای غوث یا که کسیکه آنها را شناخت اکنون ترا شنیده و شناسد
 که تویم کی از ان مردم هستی و از علامات آنها در دنیا تحقیق چشم ایشان سوخته شده
 است از تنگی طعام و نفس ایشان سوخته شده است از خوار شدن و قلوب ایشان
 سوخته شده است از خطرات و ارواح ایشان سوخته شده است از خطرات طعام
 از اصحاب تقاضا که سوخته شده اند در شوق نور تقاضا که بزرگ و برتر او در خسته است

که حضرت رسالت ابی صلی الله علیه و سلم چون در مقام قایم قوسین او ادنی رسید دید که در
 ازینجا با کیم کشیده غلطیده است حضرت را حیرت در کارش از درگاه غایت عرض نمود که در
 حاجت ادب این ایادی نیست و این نیست او کبیت فرمان حضرت سبحان نه رسید
 که در این است حضرت التماس کرد که مرا شوق تمام است که در ایام رسید که بعد
 از شهادت عالمی اندکی استراحت نمود و دست و درگاه من عهد کرده که بار آورده و جهان پوشیده دارد
 پیوستگی با ما آشنا کردن ما نیز عهد کردیم که تراوشل ترا با یکس تشنا و شناسا نه کنم العزیز
 اینچنین افاضات خاص است که آن عباد سقائی الا دنیا و الدین و المسلمین اگر نگردد این
 بیان سازم همه عالم زودتر شود لیکن امری از محبوب رب العالمین سید المرسلین شود
 اول کبیت افضل من النبوت یعنی مرتبه ولایت افضل از نبوت است
 قول عن العضايات که چنانکه در خلوت محمد جبریل مکنون در خلوت ما محمد مکنون این سخن
 بس بلند است قتال بر سر کی فرمایند در خلوت که در این منزل کجا بگنجی زود تنگنای مضمی صورت
 چکار آید به العزیز ایشان با جور و قصور نه بردارند و با بهشت و دوزخ نسا زدن ایشان درستی بود
 جناب سید المرسلین فرموده ان الله جنت و لیس فیها
 خور و لا یسور و لا یحسب به تجلی ربنا صلی الله علیه و سلم
 مقام ایشان در عین باشد در دین چون از همه گذشت در مقام رسید مومن گردد
 بیان خاتمه کتاب المثلث بلکه از جنین وحشی طبع که از نام کافه و هم
 طایر روح از حد اسکان عازم اسکان میگردید اوراقی خند مشتعل برودین آئین حضرت صوفیه که
 حق را بشرط عمل و سبیل وصول باشد و شکران را اینست انکار سر راه وصول در شده
 بیکر اردو و صمد بخواجه و بخت پیری بطهور رسید قطعه مارخ سیف الحق شاکر کننا
 فلما ازدوی شد به صد شکر که مقبول رسول عربی شد بیک خط چو در فکر نشستم به تاریخ
 از انوشیروان بنی هاشمی شد به چون سیف حق از بخت طالع گرفتاری منظره نبی بود که در قتل

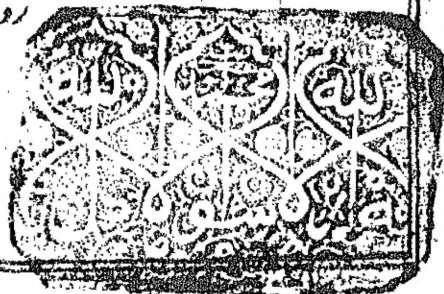
فانی اہلباقی بابہ شاہ حسین بخش رحمانی قدس اللہ عنہ مختلفہ دستاویز
در طبیع نامی گرمی رونق ہند فرخ آباد محلہ رائے دیپ چند بہ یادگار لارڈ رن
نشتی بنواری لال صاحب مہتمم مطبع و بحسن کارگزاری اہل لایان مطبع رونق طبیع پرتی
مطبع طبایع خاص و عام گردید فقط

اطلاع



خدمات جمیع اہل لایان مطایع نادار و ناچاران ذی وقار اتماس ہے کہ حق
تصفیٰ اس رسالہ متبرکہ کا جناب حقان آگاہ معرفت و سنگاہ پر دستگیر
روشن ضمیر عالم علم بنی و علی واقف اسرار حق و حل حضرت شاہ
طالب حسین شاہ صاحب وارث و سجادہ نشین مصنف رسالہ بدو
عاجز کو عطا فرمایا ہے کوی صاحب نقد چاہنی یا چہوئے کا نفر مائیں
عوض نفع کے نقصان نہ ادا و کھٹائیں فقط

العبد
خاکسار بنواری لال مہتمم و مالک مطبع
رونق ہند فرخ آباد



RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

